

بنياد اسلامي جهانى تبليغ و ارشاد

زير نظر حضرت آيت الله استاد سيد عادل علوي حفظه الله



کتابخانه



مؤسسہ



شبکہ ماہوارہ ای



منشورات



مواکب



الکاظمین

نشریہ عربی



مجلہ عربی



مؤسسہ کودک



دارالترجمہ



مسجد وحسینیہ



انتشارات



سماحہ آبہ اللہ الأستاذ
السید عادل العلوی

وب سائت



نشریہ فارسی



مجلہ اردو

مجمع
التبلیغ
والارشاد

قولقنسسہ

w w w . a l t a b l i q . c o m

پرهیز از غضب

مردی خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: یا رسول الله! مرا چیزی بیاموزید که باعث سعادت و خوشبختی من باشد.

حضرت فرمود: «برو و غضب نکن و عصبانی مباش!» مرد گفت: همین نصیحت برایم کافی است.

سپس نزد خانواده و قبیله اش بازگشت. دید پس از او حادثه ناگواری رخ داده است؛ قبیله او با قبیله دیگر اختلاف پیدا کرده و مقدمه جنگ میان آن دو آماده است و کار به جایی رسیده که هر دو قبیله در برابر یکدیگر صف آرایی کرده، اسلحه به دست گرفته اند و آماده یک جنگ خونین هستند. در این حال، مرد برانگیخته شد و بی درنگ لباس جنگی پوشید و در صف بستگان خود قرار گرفت.

ناگاه اندرز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرموده بود: غضب نکن، به خاطرش آمد. فوری سلاح جنگ را بر زمین گذاشت و به سوی قبیله ای که با خویشان او آماده به جنگ بودند، شتافت و به آنان گفت: مردم! هرگونه [ضرر و زیان] مثل زخم و قتل... که از جانب ما به شما وارد شده و علامت ندارد (ضارب و قاتلی معلوم نیست)، به عهده من است و من آن را به طور کامل از مال خود می پردازم و هرگونه زخم و قتل که ضارب و قاتلش معلوم است، از آنها بگیرید.

بزرگان قبیله پیشنهاد عاقلانه او را شنیدند، دلشان نرم شد و شعله غضبشان فرو نشست و از او تشکر کردند و گفتند: ما هیچ گونه نیازی به این چیزها نداریم و خودمان به پرداخت جریمه و عفو و گذشت سزاوار هستیم.

بدین گونه، با ترک غضب، هر دو قبیله با یکدیگر صلح و آشتی کردند و آتش کینه و عداوت در میانشان خاموش گردید.



نشریه حق
تهذیبی تربیتی

اِشْرَاف.

حضرت استاد

سید عادل علوی (حفظه الله)

مدیر مسئول و سردبیر.

سید محمد علی علوی

hagh@altabliq.com

همنشین حضرت داوود

او بر زمین نهادند.

متی پس از حمد خدا هیزم را در معرض فروش گذاشت و گفت:

چه کسی جنس حلالی را با پول حلال می خرد؟

یکی از حاضران هیزم را خرید. داوود و سلیمان به او سلام کردند. متی آن ها را به منزل خود دعوت کرد و با پول هیزم مقداری گندم خرید و به منزل آورد، سپس آن را با آسیاب آرد کرد و خیر نمود، آن گاه آتش افروخت و مشغول پختن نان شد.

در آن حال با داوود و سلیمان به گفت و گو پرداخت تا نان پخته شد. مقداری نان در ظرف چوبی گذاشت و کمی نمک بر آن پاشید و ظرفی پر از آب هم در کنارش نهاد و دوزانو نشست و همگی مشغول خوردن آن شدند.

متی لقمه ای برداشت، وقتی خواست آن را در دهان بگذارد گفت:

بسم الله و هنگامی که خواست بلعد گفت:

ابی نصر بزنتی

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی، که خود از علما و دانشمندان عصر خویش بود، بالاخره بعد از مراسله های زیادی که بین او و امام رضا

رضایرد و بدل شد، و سؤالاتی که کرد و جوابهایی که شنید، معتقد به امامت حضرت رضا شد.

روزی به امام گفت: «من میل دارم در مواقعی که مانعی در کار نیست و رفت و آمد من از نظر دستگاه حکومت اشکالی تولید نمی کند، شخصا به خانه شما بیایم و حضورا استفاده کنم». یک روز، آخر وقت، امام رضا مرکب شخصی خود را فرستاد، و بزنتی را پیش خود خواند.

آن شب تا نیمه های شب به سؤال و جوابهای علمی گذشت. مرتباً بزنتی مشکلات خویش را می پرسید و امام جواب می داد. بزنتی از این موقعیت که نصیبش شده بود

مندی پس از حمد خدا هیزم را در معرض

فروش گذاشت و گفت:

چه کسی جنس حلالی را با پول حلال می خرد؟

یکی از حاضران هیزم را خرید. داوود و سلیمان به او سلام کردند. متی آن ها را به منزل خود دعوت کرد و با پول هیزم مقداری گندم خرید و به منزل آورد، سپس آن را با آسیاب آرد کرد و خیر نمود، آن گاه آتش افروخت و مشغول پختن نان شد.

در آن حال با داوود و سلیمان به گفت و گو پرداخت تا نان پخته شد. مقداری نان در ظرف چوبی گذاشت و کمی نمک بر آن پاشید و ظرفی پر از آب هم در کنارش نهاد و دوزانو نشست و همگی مشغول خوردن آن شدند.

متی لقمه ای برداشت، وقتی خواست آن را در دهان بگذارد گفت:

بسم الله و هنگامی که خواست بلعد گفت:

به خود می بالید، و از خوشحالی در پوست

نمیگنجید. شب گذشت و موقع خواب شد. امام خدمتکار را طلب کرد و فرمود: «همان

بستر شخصی مرا که خودم در آن می خوابم بیاور، برای بزنتی بگستران تا استراحت کند». این اظهار محبت، بیش از اندازه در بزنتی مؤثر افتاد. مرغ خیالش به پرواز در آمد. در دل باخود می گفت، الان در دنیا کسی از من

سعادتمندتر و خوشبختتر نیست. این منم که امام مرکب شخصی خود را برایم فرستاد، و با آن مرا به منزل خود آورد. این منم که امام

نیمی از شب را تنها با من نشست، و پاسخ سؤالات مرا داد. بعلاوه همه اینها این منم

که چون موقع خوابم رسید، امام دستور داد که بستر شخصی او را برای من بگسترانند. پس چه کسی در دنیا از من سعادتمندتر و خوشبختتر خواهد بود؟ بزنتی سرگرم این خیالات خوش بود، و دنیا و مافیها را زیر پای خودش می دید، ناگهان امام رضا

هَمَّامِنَا لِلّٰهِ



ذَنذَنَّا قَطْرًا ذَنذَبَ
خَرْنَا حَتَّى تَوَقَّفَ ذَنذَبُ
ذَنذَبٌ ذَنذَبٌ ذَنذَبٌ ذَنذَبٌ
خَرْنَا قَوْغُوغًا قَوْغُوغًا

مصاحبه ای با آیت الله کنتمیری

حاج تنیخ جعفر ناصری

تکته: متن پیش رو خلاصه ای از مصاحبه با مرحوم آیت الله کشمیری میباشد.

گزارشی از جلسه مصاحبه و گفت و گوی حاج شیخ جعفر ناصری با حضرت آیت الله سید عبد الکریم کشمیری: جلسه در اتاقی محقر، در خانه مرحوم آیت الله کشمیری که در قم واقع است، انجام می شود. و می گوید:

عزازیل: چرا؟ و چگونه! (۶)

روایتی متفاوت از داستان افرینش

فصل نهم؛ ترک اولی

فرقی نمیکند عزازیل به ظاهر عابد و زاهد باشد، یا ابوالبشر اشرف مخلوقات! هر کس که کوچکترین عصبانیتی از او سر بزند دیگر اجازه معلم بودن را ندارد! شرط معلّم بودن عصمت است. هم عصمت از گناه و هم عصمت از اشتباه و هم عصمت از ترک اولی.

من کیستم؟! (۷)

حاج سید عادل علوی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالی فی کتابه الکریم: (إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي) (إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَإِيَّايَ فَارْجُوا)

در بحث های گذشته گفته شد که خداوند متعال فرمود: (انا الله) و شیطان هم در مقام انا نیت و خودبینی خود خواهی گفته است (انا خیر منه) و پیامبر اکرم به (انا بشر مثلکم یوحی الی) خود را معرفی کرده است که (انا) ی او گاهی جنبه بشری دارد و گاهی جنبه نبوی و باز هم ائمه اطهار به (انا) خود را معرفی کرده است ولی گاهی مقصود آنان جنبه بشری آن و گاهی مقصود جنبه امامت و خلافت است مانند (بشرطها و شروطها و انا من شروطها) و هر یک از انسانها خود را به (انا) معرفی کرده اند که جنبه بشری و انسانی را در نظر گرفته اند که حالات متفاوتی دارد، و گاهی جنبه غنا و گاهی جنبه فقر، گاهی دانشمند می گوید (من) و گاهی جاهل، و گاهی دهاتی می گوید و گاهی شهری، گاهی آفریقایی و گاهی آمریکایی، و گاهی مرد و گاهی زن و گاهی بچه و خلاصه همه و همه دم از (من) می زنند، از رب الارباب گرفته و تا عبد گناهکار. پس (من) کیست که همه بشریت گرفتار آن شده اند؟!!

باید درباره (من) خدایی و (من) شیطانی که در دو طرف نقیض هستند که (من خدایی) کمال مطلق و مطلق کمال است و (من شیطانی) نقص تام و تام نقص است سیری عمیقی داشته باشیم زیرا (من بشری انسانی) بین دو (من) الهی و شیطانی قرار گرفته که لیاقت آن را دارد تا خایبی شود و زمینه آن را هم دارد تا شیطانی گردد و او مختار است (انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً) پس انسان توان خدایی شدن را دارد یعنی از راه عبودیت و طاعت و محبت به مقامی می رسد که جبرئیل می گوید (لودنوت) ادامه: صفحه ۲

ادامه: صفحه ۳

ادامه: صفحه ۲

حلقه های تنگ اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی را باز می کند (فکتنی من حلق المصیق واصر ف عنی کل هم وغم وضیق) .

طبق روایتی که در کتاب بحار الانوار آمده است در یکی از جنگ ها پیامبر ﷺ و مسلمانان در شکنجه و تنگی و هم و غم بودند که جبرئیل امین بین آسمان و زمین ند داد:

ناد علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب
کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی
ولایت ائمه اطهار ﷺ و فاطمه زهرا (س) و پیامبر اکرم ﷺ این خاصیت را دارد که کلیه غم ها را بر طرف می کند و حتی اگر هم فقیر باشی غنی می شود، و اگر خواسته باشی به مقام دست پیدا کنی و این همان ولایت تکوینی اولیاء خدا است، الا این که در انبیاء و اوصیاء بصورت کلی و در بقیه بصورت جزئی خواهد بود و این یک بحث مفصلی را می طلبد. این قصه را از ابن فهد حلی صاحب کتاب (عدة الداعی) نقل می کنند که ایشان در اطراف کربلا مشغول زراعت بودند که دو نفر یهودی سراغش آمدند و گفتند که شما روایتی نقل می کنید که پیامبر اسلام فرموده (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یا این که افضل می انبیاء بنی اسرائیل) ابن فهد تصدیق کرد گفتند یکی از انبیا بنی اسرائیل حضرت موسی ﷺ است و یکی از معجزات آن بزرگوار عصای او بود که تمام سحر جادوگران را باطل کرد، از شما می خواهم که چنین کرامتی را به ما نشان بدهید. ابن فهد (ره) بیل به دست داشتند، بیل را انداختند ازدها شد، یکی از این یهودیهای لجوج و ملعون گفت عصای موسی آنچه را که ساحران درست کردند بلعید به این مار بگویند که دوست مرا بلعید این فهد امر کرد و باذن خدا بیل که مار شده بود یکی از یهودها را بلعید. یهودی دیگر به او گفت دیگر ایمان آوردم، اکنون دوستم را برگردان. ابن فهد گفت برو به عصای موسی بگو آن چه خوردی برگردان تا من هم دوست تو را برگردانم، سپس در حالی که خوف و ترسی در او نبود مار را گرفت و دوباره به بیل تبدیل شد. و به نظر هر عالم متقی و پرهیزکاری باید به این مقام برسد و باید کرامتی از او دیده شود تا مردم به او تأسی کنند و ایمان بیاورند. دانشمند بی کرامت مانند طعام بی نمک است.

ارزش انسان بهشت است بهشتی که عرض آن به اندازه آسمانها و زمین است. نباید خود را به کمتر از بهشت بفروشیم که حضرت فرمود: (ثمکن الجنئی فلا تبیعوها بأرخص من ذلک) و در قرآن کریم است (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بأن لهم الجنة) [۹]. باید نفس خویش را به کسی فروخت که ارزش آن دارد و خریدار خداوند متعال است. در نهج البلاغه آمده است که علما و دانشمندان هنگامی که برای یکدیگر نامه می نوشتند در بالای نامه خود از باب تذکر این سه مطلب را یاآوری می کردند (من اصلح سریره اصلح الله علانیه و من اصلح بینه و بین الله اصلح الله بینه و بین الناس، و من اصلح آخرته اصلح الله دنياه) [۱۰]. یعنی برای اصلاح ظاهر و علانیت خود و اصلاح بین خود و مردم

و اصلاح دنیا فکر نکنید آن را به خدا بسپارید، کافی است که شما به فکر اصلاح سریره و نفس خویش و اندرون خود باشید، در اندیشه اصلاح بین خود و خدای خود باشید، باید بکوشیم تا آخرتتان اصلاح و آباد کنیم و دیگر کارها با خداست، ولی انسان جاهل تلاش می کند با پول و وروثی محبت خودش را در دل مردم قرار دهد ولی بی فایده است بلکه مردم با او دشمن می شوند و عیب او را می بینند و این در انتخابات سیاسی بسیار دیده می شود، ولی مؤمن که به فکر اصلاح رابطه بین خود و خدای خود می باشد، در روایت آمده است که خداوند محبتش را در آب قرار می دهد که هر که از آب بهره مند شود بی اختیار علاقمند می شود و گاهی اصلاً مؤمن را ندیده و برای اولین بار است او را می بینیم به او علاقمند می شوید و می گویند که نمی دانم چرا این آقا قلباً دوستش دارم و به او علاقمندم و این همان لطف خاص خدا است که (من اصلح بینه و بین الله اصلح الله بینه و بین الناس) و کسی که خدا را دارد چه غم دارد که (ومن الذی وجد من فقدک و فقد من وجدک) [۱۱]. آبی که ریخته می شود نمی توانیم آن را جمع کنیم ولی خداوند متعال قدرت و علم آن را دارد که آن را جمع کند.

کسی که باطن و درون خود را اصلاح کند خدا ظاهر و آبروی ریخته شده او را اصلاح می کند، و آبرویش در دنیا و آخرت حفظ می کند (یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح) [۱۲]. بلکه بالاتر از آن (وکم من جمیل لست آلهاً له نشرته) حتی زیبایی هایی که لایق آن نبودم خدا لطف کرد و آن را بر ملا کرد و همه خلائق خوبیها را می بیند و این نتیجه اصلاح نفس است. دنیا منهای آخرت ارزش ندارد که (متاع القلیل) است اما آخرت با دنیا آن حکیمانه خواهد بود و کسی که به فکر اصلاح آخرت باشد خدا متکفل شده تا دنیای او را اصلاح کند، یعنی دنیایی به او می دهد که همراه با حکمت است و حکمت غیر از علم است زیرا علم به معنای دانستنی ها است ولی حکمت شناخت بواطن و حقایق هر چیز است و جوانی که به فکر آخرت باشد حکیم خواهد بود و اگر چهل صبح در نیت و عمل اخلاص داشته باشد چشمه های حکمت در دل او جوشان می شود و در اقوال او حکمت تجلی پیدان می کند که او مظهر حکیم خواهد بود و حکیم اسمی است از اسماء الله که حکیم علی الاطلاق خدا است.

خلاصه سخن این است که بیشتر ما شاید عالم باشیم ولی به حکمت نرسیده ایم، البته حکمت اصطلاحی و فلسفه حوزوی را نمی گویم آن هارا اگر کافر هم بخواند یاد می گیرد و حتی تا درجه اجتهاد می رسد، اصطلاحات بیشتر نیست و چه زیبا گفته

است شیخ ما شیخ بهایی قدس سره:

ایها الطلاب الذی فی المدرسه کلها حصنتموه و سوسه ذکر کم ان کان فی غیر الحیب مالکم فی النشاة الاخری نصبی

برای خدا شیرین زبانه کن!

شیخ محمد بهاری برای یکی از شاگردانش نوشته بود: جناب مشهدی فلان را عرض می شود إن شاء الله موفق بوده و خواهید بود، شنیدم به بعضی از موالیان حقیر عرضه داشته اید که فلانی کاغذی که مشتمل بر مواعظ و نصایح باشد برای من بنویسد. حقیر دو کلمه می نویسم و آن دو کلمه این است که اگر با مجاهده نفس در مقام عمل راه می روی گوارایت باد و اگر خدایی نکرده، نکبت چاک گریبان را گرفته، در عمل تبلی و رزیدی و نتوانستی به عمل پیش بروی، لااقل گدایی را از دست مده به تضرع و زاری بکوش در خلوات به دروغی بچسب تا صادق شود، چه این که گدا بجانی طلب است، اگر جدی داشته باشی، مقصودش حاصل است.

اگر در جواب بفرمایند: مثل تو بنده مفلسی را لازم نداریم. به زاری عرض کن گدای ره نشین سلاطین در عداد بندگان او

ادامه از: عزازیل: چرا؟ و چگونه؟

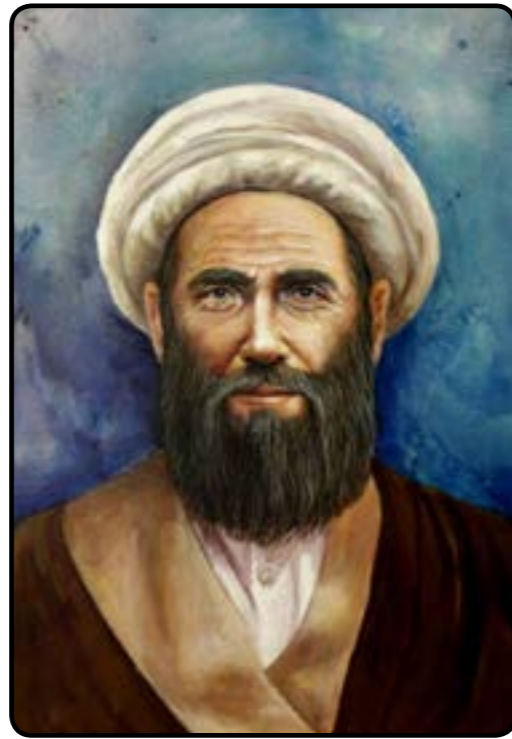
شاید قبلاً نوشته باشم که شیطان هیچ کاره است و ما هر چه عصیان میکنیم مسئولش خودمان هستیم و از این حرفها! اما خوب هیچکاره ی هیچکاره هم که نمیشود؟ بالاخره یک وسوسه ای که کرده است؟

فرق شیطان و آدم هم همین بود، که شیطان خودش بود و خودش، ولی جدّ بزرگ ما را، و سوسه ها کردند در بهشت! آن هم چه وسوسه ای؟ به قول معروف به نام دین سر دین را بردند!

آخر همه میدانستند که شیطان طرد شده و دیگر جایی در بهشت ندارد اما این موجود بد ذات خبیث دروغگویی فلان فلان شده، همانطور که آن مارِ بهشتی خوش خط و خال را با قسم و آیه و وعده و وعید، فریب داد و بواسطه ی او وارد بهشت شد، آدم ابوالبشر را هم وسوسه کرد و از بهشت خارج کرد.

حالا که این نکته ی نافرمانی بالذات و نافرمانی بالتبع روشن شد، باید عرض کنم که اصلش آدم نافرمانی نکرد! چون اصلاً فرمانی نبوده در بهشت، و اصلاً کیفِ بهشت به این است که امر و نبی، نیست در آنجا.

هر چه هست عشق است و عاشق است و معشوق، نور است و نورانیت، قرائت است و ترقی . اما درجه ها فرق میکند مسلماً؟ مثلاً برای بعضی، فقط در حدّ عشقبازی با حورِ العین است، و برای بعضی عشقبازی با نورِ العین و البته معامله ی خدا با دسته ی اوّل، فرق دارد با انتظاراتش از دسته ی دوّم، و این یعنی (حسناتُ الأبرار، سیئاتُ المقرّین).



نخواهد بود. اگر بفرمایند: نافرمانی می کنی. به طریق خوشی عرض کن: هر کس شأنی دارد. اگر فرمودند: قَهّاریت من پس در کجا ظاهر خواهد شد. به شیرینی عرض کن: در آنجا که با سلطنت جناب اقدسست معارضه کند.

اگر فرمودند: بیرونش کنید. به التماس بگو:

نمی روم ز دیار شما به کشور دیگر

برون کنیدم از این در آیم از در دیگر!

اگر بفرمایند: قابلیتِ استفاضه از من را نداری. جواب عرض کن: به دستیاری اولیای خودت کرامت فرما.

اگر رو ترش کنی، تبسم کنان التماس کن.

اگر از تو اعراض کرد، به زاری دنبال او برو.

اگر از خودش مأیوس شدی به اَمناء دولتش متوسل شو با صدای بلند بگو:

به الله و به بالله و به تالله به حقّ آیه ی نصرّ من الله

خدای حکیم نیز امر کرده بود به آدم که نزدیک آن درخت نشود، که اگر شد به خودش ظلم کرده است و بس! چون او حالا معلّم ملائک شده بود و عنوان اشرف المخلوقات را یدک میکشید و باید فرق میکرد احوالش با بقیه، هر چند دیگر مخلوقات، اجازه داشتند از آن درخت میل کنند، آدم علیه السلام اجازه نداشت، نه به این معنا که اگر میخورد گناه کرده بود، بلکه برای این بود که، حسناتُ الأبرار، سیئاتُ المقرّین! و همین بود، دلیلِ گندم نه خوردنِ آن اسماءِ عالی، در طولِ حیاتِ دنیایی و حتّماً قبل از آن و حتّماً بعد از آن.

این یک مورد که حلّ بشود، باقی موارد هم حلّ میشود. سایر انبیایی که بعضاً، مرتکب ترک اولایی میشدند و به خاطر آن به دهان حوت میرفتند و گرفتاریشان دوبرابر میشد و مؤاخذه میشدند و توبه میکردند و گریه میکردند و متوسّل میشدند و باز دوباره گریه میکردند و بخشیده میشدند و... و الی آخر، همه اش میشود همین یک جمله که (حسناتُ الأبرار، سیئاتُ المقرّین) و شاید هم (حسناتُ المقرّین، سیئاتُ الصّدّیقین) و یا حتّی (حسناتُ الصّدّیقین، سیئاتُ العالین) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

فایده اش این است که اگر این معنی خوب روشن شود، میفهمیم معنای عباراتِ: العبد المسکین المستکین الحقریر الفقیر الذلّیلی را، که با چاه نجوا میشد و دیگر تعلیمی و تعلّمی نمی انگاریم، آن ضجّه های دلِ شیشان را با خالق، که اینها به دلیلِ تقرّب فوق العاده ی این انوارِ نورانی بوده به ربّ الأرباب، و به تبع این تقرّب و شناختِ صحیح، آنچنان احساس فقری میکردند، که نه قابل فهم است و نه قابل توصیف.

آخر نور را، هر قدر هم که پر قدرت باشد، هرچه بیشتر به خورشید نزدیک کنی، بیشتر احساس کمبود میکند و به تبعِ بیشتر عُدَرِ تقصیر میطلبد از خورشید، فافهم.

اما اَمّان از وقتی که به جای دیدن خورشید، نورِ خودت را بینی و عزازیلی بشوی برای خودت! و آن وقت است که شروع میکنی به زدن حرفهای لاطائلات و مزخرفات، که مثلاً انا الحقّ و الله تحتّ جُبّتی و ...

این خودشناسی هم بد دردی است به خدا! خودت را بشناس اما خودت را گُم نکن! اصلاً تو بهترین دلیلی برای شناختِ خدایی و تو اشرف مخلوقاتی و تو خلیفه اللهی و چه و چه! اما دیگر در حدّ این حرفها نیستی که ادّعی انا ربکم الاعلی داشته باشی؟

بابا نفسِ رسول، با آن عظمتش، خود را نقطه میدانند در برابر این همه عظمت، ولی چه نقطه ای؟ نقطه ای که شروع کننده عالم است! نقطه ای که اوّل صادر شده ی از خداست! نقطه ای که تمام عالم به او شروع شده! نقطه ای که تمام عالم در او جمع شده! امروزی اش میشود نقطه ای که بیگ بنگ عالم را رقم زده! نه این بیگ بنگ من در آوردی بشر! نقطه ای که خال لبست و همه چیز و همه کس، با آن آغاز می شود! نقطه ای که...

اما هر چه هم که باشد، بالاخره نقطه ی بالعرضیست در مقابل ناطقِ بالذات، و العاقلِ تکفیه الإشارة!

اصلاً اگر این ترک اولاها نبود، چه بسا خلقِ خدا، عبادت میکردند انبیاء مقَرّب را؟ و شاید هم، به همین دلیل بوده که بعضی ها، غالی شدند و عبادت کرده اند آن عالین را؟! بگذریم؛ حالا این که شیطان سراغ آدم رفت اوّل، یا سراغ حوّا؟ شاید مهم نباشد؟

البته شاید هم مهم باشد برای بعضی آنتی فمنیست ها، که زنها را، دلیل بدبختی مردها میدانند از روز اوّل، به خاطر اصرارِ جنابِ حوّا، به خوردنِ از آن گندمِ بهشتی و ماجراهای بدش! ادامه دارد این شاه الله...

ادامه از: مصاحبه با آیت الله کنتلمیری

- از چه صحبت کنم؟ چه بگویم؟

* رسا، مکاسب؟

- نزد آقا شیخ مرتضی طالقانی

* مثل این که آقا شیخ مرتضی طالقانی از شاگردان مرحوم آخوند و از شاگردان آخوند کاشی بود؟ شما استفاده ای از ایشان کردید؟ منظور در اذکار و این گونه امور؟

- بله، بیشتر از ده سال نزد ایشان بودم؛ چون در مدرسه خودمان بود. من هم حجره ام پیش حجره ایشان بود؛ یک دیوار فاصله بود؛ بیشتر از ده سال.

* از کرامات ایشان چیزی یادتان هست؟

- بله؛ صاحب کرامت بود؛ انسان را می خواند؛

* غیر از شیخ مرتضی طالقانی در سیر وسلوک استادی داشتید؟

- مرحوم آقا سیدعلی قاضی.

* چند سال خدمت ایشان بودید؟ ایشان را چه طور دیدید من حیث المجموع؟

- ۵-۴ سال. انسان ملکوتی و الهی است. فانی فی الله بود، شخص بزرگی بود.

* دستوری هم به شما می دادند؟

- بله؛ ذکر یونسیه را او داد به من (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) در سجده ۴۰۰ مرتبه. ذکر «یا حی یا قیوم»

۴۰ مرتبه، ایشان فرمودند.

* یک استقبال عمومی شده بین طلبه ها نسبت به مرحوم آقای قاضی ...؟

- بله؛ جا دارد.

* بعد از این که متوجه شده اند از اساتید علامه طباطبایی و یک سری از عرفا ایشان بودند، اگر چیزی در نظرتان باشد، بفرمایید این ها قابل استفاه هست؛ از کرامات ایشان، از حالات ایشان؟

- ایشان یک شخص ملکوتی بود؛ تمام فانی فی الله بود؛ بین مردم نبود. یک عرب عبا دوز بود که، آقا سید علی قاضی پیشش می نشست. روزی که آقا سید علی قاضی فوت کرد، دید عماره ای آوردند و دستگاهی و شلوغ شد و... گفت «اینها چیه؟» گفتند: «آن پیرمرد است» گفت: «این که در دکانم می نشست، این سید!! من نمی دانستم او آدم ملایی است.»

* یعنی ایشان خودش را نشان نمی داد؟

- نمی داد؛ نه.

* جریانی هم یک بار می فرمودید: رفته از ایشان کیمیا خواستم، یادتان هست؟

باز هم به فکر فرو می رود و پس از مدتی به یاد می آورد. وقتی سؤال کننده می خواهد ماجرا را تفصیلاً بفرماید تا دیگران

هم استفاده کنند. با لیخندی دلنشین چنین می گوید:

- گفتم: «یک ذکری برای رزق و روزی بدهید به ما» فرمودند

«بگو اللهم اغنی بحلالک عن حرامک و بفضلک عن سواک زیاد بگو». راستی هم اثر دارد.

* از نجف با مرحوم امام هم که آشنایی داشتید؟

- بله؛ به من عقیده داشت خیلی؛ علاقه داشت. دو بار دنبالم فرستاد رفتم پیشش.

* چه می گفتند؟

- می پرسید: «اوضاع چطور می شود؟ وضع ما چطور می شود؟ خواب دیده بود در نجف مرده و دفنش کردند، من گفتم: نه؛ شما در ایران فوت می کنید و در ایران دفن می شوید.»

باز هم سکوتی فضا را می گیرد. ظاهراً تصمیم آن بزرگوار این بود که تا نپرسند، آن هم در حد ضرورت و کفایت، چیزی نگوید. به پیشنهاد برخی از حاضران، از آیت الله قاضی بحث می شود؛ استادی که مرحوم آیت الله کشمیری عقیده دارد

بیشترین و مهم ترین معارف را از او کسب کرده است؛ لذا سؤال کننده درباره روش سلوکی آیت الله قاضی چنین می پرسد:

* سبک مرحوم قاضی را رفقا می خوانند بدانند که ایشان با

چه عملی و چه کاری به این مرتبه از معرفت رسید؟

- سجدهات عیدیه ای [سجده های بسیاری] داشت؛ روزه زیاد می گرفت؛ سجده یونسیه را ترک نمی کرد...؛ توکلش بر خدا، قوی بود خیلی، خیلی قوی بود.

* چه کسی به عنوان شاگرد ایشان آن جا مشهور بود؟

- آقا شیخ علی محمد بروجردی، از شاگردان مبرزش بود همین آقای بهجت.

* حالا به نظر شما اگر برسند هر کسی بخواهد راه به طرف خداوند متعال [را] برود چه کار بکند؟ یک دستور عمومی بخواهید برای مردم بفرمایید چه کار کنند خلق الله؟

- هر چه می تواند روزه بگیرد... کم خوابی؛ نیاز شبش ترک نشود؛ تهجد داشته باشد. سجده یونسیه را داشته باشد.

این عمل، به سبب وجود ذکر تسبیح حضرت یونس در آن، به سجده یونسیه معروف شده است از عباداتی است که مورد تأکید علما و سلسله اساتید مرحوم آیت الله کشمیری نیز بوده است؛ به این صورت که در مکانی خلوت و با فراغ بال و حتی الامکان در تاریکی، سر به سجده گذاشته و ذکر شریف «لا اله الا انت سبحانک؛ انی کنت من الظالمین» تکرار شود.

* چه تعداد؟

- ۴۰۰ بار، کمترین [کسانی که به کمال رسیده اند] ۳۰۰۰ بار [دوباره پس از سکوتی کوتاه می فرماید: راهی بعد از این راه نیست. به خدا!]

* استاد چه قدر می تواند دخالت داشته باشد؟ یعنی آیا لازم

است؟

- آن مرحوم می فرماید:

بی استاد نمی شود. تمام امور استاد می خواهد [و سپس در مقام استدلال به این آیه شریف استشهاد می کند که: [الحمد لله رب العالمین، مربی العالمین، یعنی همه چیز مربی می خواهد.

* دستوری بفرمایید برای قرب به امام زمان علیه السلام و نزدیک شدن به آن حضرت.

- خلوت با حضرت، روزی یک ساعت با حضرت خلوت کند. یک جای خلوت، متوجه به حضرت بشود؛ زیارت سلام علی آل یاسین را بخواند. بعد هم زیاد بگوید: «یا صاحب الزمان اغثنی یا صاحب الزمان ادرکنی» و «المستعان بک یا بن الحسن» زیاد بگوید. توسل بکنند به ایشان؛ یک خرده یک خرده رفاقت پیدا می شود.

* برای تعجیل فرج امام زمان علیه السلام به نظر شما خلق الله چه کار بکنند؟ چون بالاخره این کار از مردم خواسته شده، چه باید بکنند که این امر، زودتر اتفاق بیفتد؟

- توسل به خود امام زمان؛ خدا را قسم بدهند به حق امام زمان.

* فرمودید مرحوم قاضی یک بار پسرشان فوت شده بود، زنها خیلی گریه می کردند...؟

- می گفت پسرم الان پیش من بود این ها بی خودگریه می کنند.

* یعنی روح را می دید؟

- بله می دید. قالب مثالی اش [را می دید].

* شما نسبت به این راه خداوند متعال، از ابتدا استعدادی، فوق العادگی در خودتان می دیدید، و...؟

- عشق داشتم به این [راه].

* به این کار عشق داشتید؟

- بله؛ من دائم با پیرمردها، با علمای عاملین بودم.

* از بیجگی؟

- [بله] از بیجگی با جوان ها نبودم. آقا شیخ حسین تهرانی بود [از اهل تهران]؛ پیرمرد بود و از شاگردان مرحوم آخوند. پیش او کفایه خواندیم؛ با او بودم زیاد. آدم خوبی بود؛ ملا بود. با آشیخ علی اکبر اراکی زیاد بودم.

* در عبادتگاه هایی که در نجف هست یا اماکن متبرکه

ای که هست، کجا را خیلی عالی دیدید؟

- من، وادی [السلام]. همه اش وادی بودم؛

به حدی که بعضی از شب ها آن جا می

خوابیدم؛ خوابم می برد.

* چی می دیدید که این قدر علاقه

داشتید؟

گویي این سؤال آن بزرگوار را به فضای

روحانی آن مکان

ادامه: صفحه ۵

لطف خدا به بنده تئاکر

پروردگارا! کفایت مهّات او (یعنی تأمین نیازهای او) شایسته او است.

خداوند می فرماید: سپس چه پاداشی؟

فرشتگاه آنچه را نیک است برای آن بنده می طلبند،

باز خداوند می فرماید:

سپس چه پاداشی به آن بنده شاکر بدهم؟

فرشتگان می گویند: پروردگارا! ما به آن پاداش

عظیم آگاهی نداریم.

خداوند می فرماید:

می گویند:
پروردگارا! رحمت تو شایسته او است.
خداوند می فرماید:

سپس چه پاداشی؟

فرشتگان می

گویند: پروردگارا!

هشت تو شایسته

او است.

خداوند می فرماید:

سپس چه پاداشی؟

فرشتگاه گویند:

**ادامه از: مصاحبه با آیت الله کنتلمیری**

می دهد: [خیلی هم فقیر بود.

* از جهت مادی؟

- بله؛ خیلی، در فشار بود.

* کثرت عیال ایشان، مانع [سلوک معنوی] ایشان نمی شد؟

- از بس که قوی بود، مانع نمی شد. آقا سید علی قاضی قوی بود. همه اش فعلیت بود. زیاد متواضع بود؛ زیاد، بی حد. کشش هایم را جفت می کرد؛ می گفتم: «آقا نکنید این کارا،

الله اکبر». بله؛ خیلی اخلاق عجیبی داشت.

* در زمان غیبت کبرا امکان تشرّف برای شیعیان هست؟

- بله؛ اگر پاک شوند، طاهر بشوند. امام زمان علیه السلام طاهر

است، طاهر بشوند.

* سنخیت پیدا کنند؟

- سنخیت پیدا کنند.

* عمل خاصی برای تشرّف سراغ دارید؟

- همین «سلام علی آل بیس»؛ توسل به امام زمان...

* بعد از این که مرحوم امام آمدند ایران، [آیا] شما رفتید تهران؟

- بله رفتم.

* چه صحبتی بین شما ردّ و بدل شد؟

- گفت: «از خانه مضایقه نکن. من برایت خانه می خرم» این خانه را خرید؛ خود امام.

خنده عبرت

گویند: وقتی که برادران یوسف علیه السلام، او را در چاه آویزان کردند تا او را به آن بیفکنند، طبیعی است که یوسف خردسال در این حال محزون و غمگین بود، اما

در این میان غم و اندوه، دیدند لیخندی زد، خنده ای که همه برادران را شگفت زده کرد، از هم می پرسیدند، یعنی چه؟ اینجا جای خنده نیست؟ گفتند بهتر است از خودش بپرسیم.

یکی از برادران که هبودا نام داشت، با شگفتی پرسید: برادرم یوسف! مگر عقل خود را باخته ای، که در میان غم و اندوه، می خندی؟ خنده ات برای چیست؟

یوسف با جمال، که به همان اندازه و بیشتر با کمال نیز بود، دهانش چون غنچه بشکفید و گفت:

روزی به قامت شما برادران نیرومندم نگریستم، با خود گفتم: ده برادر نیرومند دارم، دیگر چه غم دارم! آنها در فراز و نشیب زندگی مرا حمایت خواهند کرد و اگر دشمنی به من سوء قصد داشته باشد، با بودن چنین برادران شجاع و برومندی، چنین قصدی نخواهد کرد، و اگر سوء قصدی کند، آنها مرا حفظ خواهند کرد.

اما چرا خدا را فراموش کردم، و به برادرانم بالیدم، اکنون می بینم همان برادرانم

که به آنها بالیدم، پراهنم را از بدنم بیرون کشیدند و مرا به چاه می افکنند.

این راز را دریافتم که باید به غیر خدا تکیه نکنم، خنده ام خنده عبرت بود، نه خنده خوشحالی.

* از جهت عرفانی و بزرگی روح و آرامش باطن، امام را چطور دیدید؟

- خیلی بزرگ است امام؛ خیلی بزرگ است؛ نظیر ندارد.

اراده عجیبی داشت؛ مستقیم [دارای استقامت] بود در کارش. روی ثبات است؛ انگار آن شیء را می دید.

* اگر در نظرتان باشد یک بار می فرمودید: «کریلا ایشان را

در صحن دیدم دست گذاشتم روی شانه ایشان گفتم: به این حضرت اباعبدالله! من شما را دوست دارم»؟

- گفتم: «به این حسین! دوست دارم».

- [یکی از حضار]: حاج آقا! ما که مشغول درس خواندن در حوزة

ها هستیم،... بایدچه کار کنیم؟

... عبادت کنید؛ بندگی. همین ذکر یونسیه را بگویید شما، برای شما سیر برزخی می شود؛ خدا شاهد است؛ مداومت

کنید. «وادمتم ذکره». متواضع بشوید: «من تواضع لله رفعه الله». [پس از ابراز خستگی آن بزرگوار، سؤال کننده آخرین پرسش را این گونه مطرح می کند:]

* یک توصیه ای برای عموم طلبه های حوزة بفرمایید چه

کار بکنند به مقصدی که امام زمان علیه السلام می خواهند و می

خواسته اند برسند و نزدیک بشوند؟

- درسشان را بخوانند... و بعد هم بندگی کنند؛ نیاز شب را ترک نکنند، تهجد ترک نشود.